

<p>تا چه خود را در بلا خواهم که میگویم زلفت آفت بکارفتند ز چشم سیاه کسیت بر اعتماد عفو تو در جامی باز پرس یکی ز چرخ بفریاد و دیگری از خست من آن شکسته دلم که حکایت با صد چند بیتاب ز دست دل شیدا باشم غیرت حسن که بر خود نپسند و نظر</p>	<p>همچنان جمع است خاطر از پریشانی مرا شوخی گرفته شرم به پیش نگاه کسیت شایبش خواه شوخی عرض گناه کسیت فغان که نسبت پیدا تو بنام تو نیست شوم تسلی و دانم یقین مایم تو نیست بزن آتش بدروغم که شکلیا باشم خواهش عشق که هر دم بتا شایبم</p>
--	---

مولس میرزا علی اکبر اصفهانی که ورودش از وطن بگینو در همین جوانی است هانجا توطن
گزید فکرش مضامین عالی میرسد

<p>ای حرمت تجانه و عزت سرم از تو در اشک جگرگون نه اثر ماند نه رنگ مولس اگر از دام تعلق شود آزاد</p>	<p>در دیر سزاوار ستایش صنم از تو ای آه کجای گنجه از من کرم از تو در حلقه آتش برید شود محترم از تو</p>
---	---

مولسی شو ستری کلام لطیفش مولس در ادگان شعر و شاعری
مولسی بان از گل دیدار بر کن دانسته کاسمان زود از عطار خود پشیمان میشود
مهابت خان زمانایگ که در امر جهانگیری سرفرازی داشت و بکامت کابل علم
امیازمی افراشت شرح حالش در کتب تاریخ مسطور و کیفیت بدست آوردنش جلالت شاه
راود اشتش بمر است خود در اسفار سیر شاهان تیموریه مذکور

<p>هرس که دل خراب دارد صحرانشین زریل حذر کن که استین</p>	<p>از ذوق مرا کباب دارد تر کرده ام زگریه و افشوده میروم</p>
--	---

میرزا جعفر شیرازی خامه اورا خطه وافق در جاد و طراز است
خط گرفت از اعلی او کامی که من میخواستم
شد نصیب خضر آن جا میکند من میخواستم

مولس

مولسی مهابت خان

میرزا جعفر

حمیدی

حمیدی

حمیدی

حمیدی

حمیدی نواب سید محمد علیخان رئیس حسین آباد مضاف بعظیم آباد دست ذمہ داری
حدت نهاد و طبعش معانی ایجاد سه

ای حمیدی خسته بدرد دل خوش ساز
شاید که همین درد تو در مان تو باشد
حمیدی آقا حمیدی اصفهانی ابن مولانا محمد سعید گیلانی مولدش منشأش اصفهان است
و یکسب کمالات موطن اسلافش گیلان بچون نادر شاه مدتی در بر روی مردم بست
و بمر مهنداد و شش سال رشته بجان گسست با سخی

با حکم قضاست نیزه توان کردن	با دست علاج نیزه توان کردن
تدبیر کجا علاج بقدر کند	آهین با سوم ریزه توان کردن

حمیدی استر آبادی برادر طلائع معانی بوده و در سنه اربع و عشرين و تسعمایه از دنیا
رحلت نموده سه

ساقی بود بی ادبها مجب از ما به
ما مردم مستیم نیاید ادب از ما به
حمیدی بیگ قزوینی از قوم شقایق مروی بذله منج و لطیفه طراز و بدیده گو در عهد
فتح علی شاه دارای ایران بود و مدد العر بسیر و سیاحت بسر نمود و در آفتاب عالم تاب
نوشته که سی سال کما پیش گذشته که از جهان گذشته در مذمت زنی گفته سه

آن بت طناز با صد نماز گفت	سعی کردی تا شدت مطلب روا
گفتش این در کلام این دست	لکس لیلان ایا ناسخی

و قتیکه فتح علی شاه بعطای خلعت فاطره چهره اش بر افروخت و وی از ادب میانه بهما
باوه فروخت شاه از استماع این معنی بر آشفت وی فی البدیهه در جواب گفت سه
خلعت نوشته در باوه دیرینه گرو
که بود باوه دیرینه به از خلعت نو
شاه بجنید وزری نقد و خلعت دیگر بخشید و روزی در چارباغ اصفهان سرو پارسی
صراحی و جام در دست می گشت چو از باران انگشت تمسخر بدندان بروی گذشته وی بتر خواند

<p>برگنهار می ماطنه مزین امی زهد کشته با بتو معلوم شود وقت در و و در شنوی خود بتایش شمشیر و چار آمینه میگوید</p>	
<p>زاد بروخی دلدار خونریز تر کسے در میان چهار آفتاب</p>	<p>ز دهن فلاتون دشمن تیز تر ندیده درین بهشت پر انقلاب</p>
<p>در تخمیس بندهای خشم کاشی گفته سه</p>	
<p>از فرق آفتاب چه شد تاج افتخار روزیکه شد به نیزه سر آن بزرگوار</p>	<p>بسیم از سپهر که ای پیر سالدار آبی کشید و ناله بر آورد و گفت زار</p>
<p>خورشید سر بر پهنه برآمد ز کوهسار مهدی رازی یکتا ز عرصه سخن طراز لیست سه با بسم چو بگذرے در باغ دهن غنچه پر گلاب شود مهدی سید مهدی طلبا طباشعری بود خوش نواس نیست گرد آب که از شورش ما آب در دیده دریا گردد از عمر رفته ما آواز هم نیامد بانگ در آستان نیست یا گوش ما گرفت مهدی قلی بیگ ابن علی قلی بیگ که مقاطع را بخلص صفای مزین ساخت به دست طبع سلیم و ذهن ستقیم بر شاہ این نظم دل می باخت سه</p>	
<p>تعالی اللہ کہ یار امروز رنگین جلو پا دارد مرا محبوس در زندان غربت دعا دارد</p>	<p>عجب رخسار گلزنک و جمال دل را دارد دل بی آرزو باشد وطن آزاده مردان را</p>
<p>محمدی محمدی پهلوان از بعض علوم و فنون نصیبه وافیه و از اکثر کمالات بهره کا داشت در پهلوانی و کشتی گیری سرآمد قویا در زمان بوده و در فن موسیقی بخوبی مشق نموده و امیر علی شیر او را خیلی ستوده سه نیست ره پیش سگان او من بچاره را تا بدیشان گویم احوال دل صد باره را</p>	

مهدی
 مهدی
 مهدی قلی بیگ
 مهدی

محمدی میرزا احمدی ابن میرزا حبیب الله صدر شہرستانی کہ بعد انتقال پر خود
 بعد از صدارت فائز گردید و بعد زمانی بمنصب وزارت رسید و کمال اہمیت و شوکت
 گذرانید تا آنکہ در سنہ ثلث و اربعین و الف از سرای فانی بعالم جاودانی منت کشید
 و ملاحظہ شریف تاریخش چنین بہرسانیدہ
 آفتاب از سر کلاہ افگند و در تاریخ گفت آصف دو این شد از بزم سیماں چہ اہل
 و کلام محمدی اینست

محمدی

تبع او پیوستہ دارد آن کمر را بر میان نی دوروز گسان راز خاک برگیرد	میرسد آخر بجای ہر کہ صاحب جوہرست ندیدہ ایم چو دولت عزیز در بدرست
--	---

محمدی

محمدی میرزا احمدیخان کہ از حضورناورشاہ اولاعمدہ سوانح نگاری داشت من بعد
 بر مسند دبیری و مشیری شاہ جبروت نگاہ قدم گذاشت در رزانت رامی و متانت فکر
 وجودت طبیعت لوای یکتانی می افراشت و نظم و نثر بکمال خوبی و خوش اسلوبی می نگاشت
 حالات و وقائع نادری را بسہ طریق در شتہ تحریر کشیدہ یکی وقائع ہر سال بغایت سلاست
 طرازیہ دوم تاریخ نادری کہ عبارت روزمرہ اہل زبان مقبول خاص عام گردیدہ ہوم
 دوزہ نادرہ کہ کمال وقت و لطافت صنعت جناس را در وی برگزیدہ رہ باسع

مطلب مطلب گر ہمہ خود پادشہیست گر ماہ شود طالب و مطلوبش مہر	پیوستہ سر انجام طلب و سہیست ہر چند کہ کاسہ پر کند با نیشیست
---	--

دیگر

چون حاصل عمر تو فریبی بود میست مغز و مشو بخود کہ حاصل من و تو	بیداد کن گرت بہر دم میست گردی و شراری و سہمیست
--	---

محمدی

محمدی میرزا احمدی مردی از خوش فکران شہر قمست طبعزاد بایش پرورده محمد
 فصاحت و بلاغت بانواع تنعم سے

مهری

میرجان

میرجان

میرجان

جایی که بود شمع رخسار انجمن افروز آیینه دار عشق بود حسن بمثال	خوشید چراغی است که پروانه ندارد پیدا است دل شکستگی ما ز رنگ تو
مهری مشدی دلش مشد مهرش ابدان معانی و کلامش مقبول طابع ارباب سخندان	
انقدر با نه شکست این دل غم پیشه ما نخل کین ریشه کجا بند تواند کردن در	که در شیشه توان ساختن از شیشه ما چون قباری ز کسی نیست در اندیشه ما نقش اندیشه مهرست در اندیشه ما
میرجان گاهی میر و گاهی میرجان بجم یا خازن مجده و مخلص می آورد در شهر ما و در شهر بس	
می برد و بگرفت ز رو چه بدیشت حاصل مینود و از ترصیح و تلحیح ز یور سخن سا بجا هر نکات	
پشم خود را دمبدم از گریه گلگون میکنم کانشها بر سگ کوی تو پر خون میکنم	بو قلمون می آسودم
رباعی	
یارب که زد و ستان جدا باد فراق هر نقطه اسیر صد بلا باد فراق	پیوسته بدشمن آشنا باد فراق یعنی بفراق مبتلا باد فراق
<p>میر ترقی از سادات تربت است کلام شیرینش اصل از شربت است نیست آئین محبت کردن از یاری گل میر سید جلال صدر الصدور و از عمده ناظران اقلیم منظوم و منظوم است کلام سلسله اش قلاده نوحه و ربابی</p>	
دایم گننا غمس آغوب بوده مگشت سپید و رو سپیدیم نکرد	قالب عاصی و روح تائب بوده این پیری من صباغ کاذب بوده
میر سیستانی فاضل نامی است و معاصر ملا جاسمی ای در پناه ماه جمال تو آفتاب	وی در حمایت میر زلف تو مشکتاب

از دور چین زلف تو بر زو چون بکار گر خون میر غمزده از غمزه ریختی	باشد نگار خانه چین و چکل خراب باری چو زلف سرکش از زور و برکت
--	---

رباعی

افسوس که حسنت ای چنانجوی نماید در کوئی تو خانه دوشتم روزی چند	وان بعد سیاه عنبرین موی نماید آن خانه خراب گشت و آن موی نماید
--	--

میر علی

میر علی از سادات هرات است و مشاییر خوش نویسان عالی درجات شاگرد سیاه سلطان علی خوش نویس بود و در سنه اربع و عشرين و تسعمایه ازین عالم رحلت نمود

عمری از مشق دو تابو و قدم همچون چنگ طالب من همه شاهان جهانند و مرا سوخت از غصه در و غم چه کنم چون سازم این بلا بر سرم از حسن خط آمد امروز	تا که خط من بیچاره بدین قانون شد در بخارا جگر از بهر معیشت خون شد که مرانیست ازین شهر و بیرون شد و ده که خط سلسله پای من مجنون شد
--	--

میر میرزا

میر میرزا و علیخان دهلوی پسر محترم بیگ از امرای بابر بادشاه بود در شهر کشمیر بیگ مغلیه سنه ست و تسعین و تسعمایه تحسین شربت شهادت نمود که بر در ناله از اریست سکین یاد خواهی باشم که از چهره فکندی نقاب تاب نیار و نوشت آفتاب

میرزا

میرزا امیرالدوله میرزا زین العابدین خان پسر میرزا جعفر معروف بمیرزا بزرگ فیض آباد از اولاد فرایوسف ترکمان بود و بجز هفت سال با والد خود در فیض آباد رسیده بعد سن رشد بامادی نواب شجاع الدوله بهادر وزیر الممالک ترقی نمود و بعد مدتی در کهنه پاشی نفیس و لطیف ترتیب داده در آن انزوا گزید و دست از طلب حطام دنیوی باز داشت

پابدامن قناعت کشیده

انچه از حسن و لطافت مه کنعانی داشت
همه را الطفت خدائی بتوارزانی داشت

میرزا ابیک

میرزا ابی طالب

میرزا ابی طالب

میرزا ابی طالب

زبان سنما که نمودی بمن از قول قریب از عکس گل روی تو آینه چمن شد عزم گلستان کرده سرور روان کستی دل برده بعد عنبرت ایمان در چشم کافرت	نگه ناز تو شب طرز شیمانی داشت وز نکت زلف تو صبا مشک ختن شد ولها بغارت برده چاک عثمان کستی جان گشته قربان سرت آرام جان کستی
--	---

میرزا ابیک از عمده شاعران خطه همدان است و در دیوان سخن سلسله میرزایان است که گوشت عذرت گرفته میداند که مومیایی پائی شکسته دامان است
میرزا جان شیرازی از علمای نحول و کلام معقول و منقول بوده بر اکثر کتب مثل مطول و اشارات و شرح مختصر الاصول حواشی دقیقه تحریر نموده

دیشب از بجز تو باغم و دوش در آغوش آدم
میرزا حبیب منافع میرزایی نازک مزاجان عالم موزون طبعی بود از نافع غزالان
خلق سخن استشام رواج حسن و قبح علی وجه الکمال می نمود
دل بگر آینه عارض یار است مرا
کشته را که بکوی تو بود خواب اجل
تا امیدنی در بر و حسرت در آغوش آدم
که موم نفسم باد بهار است مرا
نکنند صبح قیامت زاد بیدارش

میرزا فقیر میرزا لاهوری رنگین بیان و شیرین زبان است

ز حسرت ما چنان جا کرده بیتابی در آغوشم عقاب خوش نگاران گریه نینم تا توان آورد سیرین ز ناتوانها که از جامی بردم مرزا	که پندار دما سیاه مغز استخوانم را نسیم گردش چشمه بگرداند عنانم را پریشان تر ز بومی گل شبی کاروانم را
---	--

میرزا ابی از مردم ساوه بمعاری اوقات میگذرانید و در عهد سلطان حسین میرزا بزرگ شاعر مسلک گردید

را چوست بزنی گو که بیخبر است این
میرزا ابی میرزا ابوسعد برادرزاده نوز جهان بگیم بود و در ابتدای سلطنت عالمگیر پادشاه

بعارضه و التعلب ارحال فرمود

کیا را گرفتند و جان را به نثار آرم باری چه نثار آرم گر بار دیگر خستند و
 میرنگ از موزون طبعان خطه تمشک بود و بردوشن گفتاری بزم سخنوران روشن منمود
 با طالع ناساز چه سازیم که کیبای دستی بفتشاندیم و بسبوی و بشکستیم
 میرک خلیفه خلافت ملک مخوری داشت و بنظم و نسق خطه سخن بخت میگماشت
 بلبلن بچین ناله و من بر سر کوشش او عاشق گل گشته او من عاشق رویش
 میرک شیرازی میر میرکان سخن پرداز است

جانان سباش در پی آزار کین هم کاین عالم خراب نیز زو با نهم
 میرک میرزا میرک بیگ از نیکو اندیشان مرز بوم سبز و ارست زمین اشعار با بیاری
 طبع و دانش سبزه زار مدتی بسیر و سیامت پرداخته و بسیر زمین هندی نیز سایه انداخته

خضر گاهن خود نمانیها بدم میکند	یاقت هر کس دوستی خود را چرا کم میکند
با کسی یکدم آشنا نشدیم	که چو مژگان ز هم جدا نشدیم
جز رفیق نبودی و تناسلی	ما عبت با خود آشنا نشدیم

رباعی

در روز ازل خاک مرا آنکه مر شست	در فرق سرم نامه اندوه نوشت
در بحر اگر قدم نهم خشک شود	دو رخ گرداگر بر زدم بهشت

میرک میرزا میرک هروی والدش وزیر بایع الزمان میرزا بود و میرک را بخلیه فضل و
 کمال محله نمود و در حسن خط بر خط حسین الخطان خط نسخ می کشید و در سخن طرازی صفحه
 دیوان سخن رازیب و زینت می بخشید و در سنه اثنین و ثلثین از مایه عاشقانه از دست اهل
 شربت شهادت پیشید و در هرات مدفون گردید گویند روزی هم کباب یکی از شاهزادگان
 بگلگشت باغ مراد هرات رفت و به بیت العشرت آن باغ قرار گرفت فی البدیهین ربا

بیا
 بیا
 بیا
 بیا

بیا

و مطلع بدلتش گذشت و بر دیوار عشرت خانه نوشت رباعی	
در واک گل مراد از بلغ مراد	هرگز بمراد دل نکلین نکشاده
افسوس ز بجزایر جانی افسوس	فریاد ز زور و نامراد می فریاد
مطلع	
ای بیتو گردش فلک بیدار حیف	باشد زمانه او تو نباشی هزار حیف
پیشش و اعظم اندیشین قصه طوبی مشنو	قد بفر از که کوه شود این افسانه
رباعی	
ای خاطر مستمندناشاد از تو	بر جان و دلم همیشه بیداد از تو
هرگز چون نیرسی بفریاد و دلم	فریاد از تو هزار فریاد از تو
<p>میرک نقاش اصفهانی در سرکار شاه عباس صفوی ایرانی سرآمد مصوران مابابمانی بود در هفت شکر که ندیدم مبر و هفت خود را کجا روم بکه گویم غم نهفته بخود را میرکی میرک جان پاکیزه نهادی از سر زمین بلخ برخاسته و ظاهر و باطن بفصائل صورت معنوی آراستار و دهن فلک ایران رسیده و منظوم نظر عاطفت شاه عباس ماضی گردیده بسکه شک و دسواس بر او اجتر غالب بود بر روز چند کت غسل کمال اساع می نمود از قضا روزی برای غسل در حوض آب شدید البر و خیزید از شدت برودتش حرارت غریزی وی منطفی گردید فی الفور سردگشت و این واقعه در سنه ست عشر و الف بر و گذشت</p>	
ندیده قطره خون از جگر بر آورده	بدین تو دل از دیده سر بر آورده
بدور دیده و نه مرنگان بود که خار غمت	بپا خلمبیده و از دیده سر بر آورده
ز قد چشم تو حیران صنع بیچو نم	که چون ز سر و تو با دام تر بر آورده
پی نثار سگت میرکی ندیده و دل	هزار دانه لعل و گهر بر آورده
میرم سیاه مردی بود از بنحیده طبعان قزوین یا هرات و اوراد و دیوان ست یکی شتمبر	

میرک نقاش اصفهانی
 در سرکار شاه عباس
 صفوی ایرانی
 سرآمد مصوران
 مابابمانی بود

قصاید حمد و نعت و غزلیهای عاشقانه و دیگری بفرمایش خواجہ عبدالحی تفسیر مطالبہ و مضحکات و ہزلیات از بیعت بدست باباعلی شاہ ابدال بعضی بحال باطنی او پی برده و فحش و مجون اورا برای ستر حال و تنفر خلق از و شمرده پایان عمر و ماورالنہراقاست گزید و ہما نجابز زمین آسید از دیوان اول

<p>ای روح قدس ابجناب تو التجا غیر از تو کیست شاہ سراپردہ وجود میرم ز غیر دوست بیدر طریق عشق حرکت مجلس اصحاب شد میرم تصرف غمت در دہن عام نیفتد ساقیا در ساغر افکن آب آشناک را زندگی از بادہ جو میرم کہ وہقان نزل جانیکہ یار بادہ فروشد عجب مدار جو ہر حسن تو از غیب ہوت چو نمود چندان منوش بادہ کہ بہوش آورد و در و لعل او نتوان زد دم صلاح</p>	<p>باوا ہزار جان مقدس تر افتد یا من بد اجالاک من کل ما بدا شرط رہ ست قطع تعلق ز ما سوا گذاشت صحبت نازک دلان عنار را خاصان ہمہ چون خامہ بریدن ز بانہا تا بشویم از کدورت و دست اوراک را از زلال خضر پرورہ ست نخل تاک را گر دفتر صلاح بصبا و ہد صہیب عشق پیدا شد و آتش ہمہ سالم زد کز یاد او مباد فراموشی آورد کابل صلاح را بقدح نوشی آورد</p>
--	---

رباعی

<p>گاہے بسیر سجدانہ شوم تا از بد و نیک دہر بیگانہ شوم</p>	<p>گاہے بسیر سغز و پمانہ شوم فکرے بہ ازین نیست کہ دیوانہ شوم</p>
---	--

رباعی

<p>در کشور عشق بی سہل انجامی بہ از صاف زمانہ دُر د آشامی بہ</p>	<p>در عالم فقر ترک خود کاستے بہ وز نام لکھو ہمیشہ بدنامے بہ</p>
---	---

اختیار میکنند و جد می که خانو نام دار و چو بداری درگاه اکبر بادشاه عصای اختیار
 در قوم بدست می آرد و این می بموزونی طبع و رسائی ذهن مروق نظم را بر اوق
 فکر صافی می بیز و صهبای مصغای سخن بساغ گوش مستمعان میریزد و جهانگیر بادشاه
 او را بمنصب هزار و پانصدی سرفراز میفرماید و نور جهان بیگم کمال تفضل و تملطت بر جا
 مبدول می نماید چنانکه بر طبق آرزویش بیگم بحضور بادشاه مره بعد اولی توکرة بعد خری
 عرضه میدهد که می متمنی آنست که شاه دمی گوش بر اشعارش نهد و هر دو متمس او را
 اثر اجابت می پذیرد و می را سرور فوز بمطلب فرامیگیرد و در و هله اولی بحضور
 سلطانی این شعر میخواند

می بگریه سری دارد ای نصیحت گر کتاره گیر که امروز روز طوفان است
 و در مرتبه ثانیه این بیت بر زبان میراند
 من میروم برق زنان شعله آهم ای منفسان دور شوید از راهم
 بادشاه هر بار بر شعرش متبسم می شود که در بابش عمده چو بداری از دیوان اشعار هم
 از یادش می رود

<p>کلمای بهشتی همه در مد نظر داشت هر که واسوخت ازین شعله آبی نرسید شمع و پروانه بهم ساخت و سوخته اند نشترم در خراش سینه خویش لذت فرای بوس و کسار که بوده خلقی شکار کرده شکار که بوده</p>	<p>چشم که سحر فال نکوزان گل تر داشت نشسته لعل تو هرگز بشر لب نرسید هر کجا آتش عشق تو برافروخت اند بسکه بستم که بکینه خویش ای مست ناز اینهمه باری که بوده آوخته بگوشه گل غنبرین کنند</p>
---	--

حرف النون

ناجی شاه قاسم مشهدی اولاد از وطن بدکن رسیده تاسی سال بسیر و سیاحت آن ملک
بسر برد و از انجا به اراخلاق شاه جهان آباد و آورو و نواب برهان الملک سید سعادت خان
بهادر بکال قدر وانی مسکنه و وجه معاشی به ایش معین فرمود بعد چندی به نیت حضور
خدمت نواب در شهر آواز و ملی برآمده در اگیر آباد صوب ملک بقار حلت نمود در باغی

پروانه زر شک داغ نامی سوزد	آتشکده در سراغ نامی سوزد
سما صبح ابر سپر داغ نامی سوزد	شمع دل باست روشن از مهر علی

ناجی کاشی خلفت ملاحسن و اعظم کاشی بود در صفات حمیده از والد خود گوی سبقت
می ربودست

سرا از خاک احمد از شرم خصیان بر نیایدم که ترسم از وجودم تنک آید اهل محشر را
ناخدا آقا محمد حسین شیرازی از وزون طبعان این زمان ست لطیف الطبع و خوش خلق
و شیرین بیان بالفعل در دار الاماره کلکته بشغل تجارت بفرغت می گذرانند و جبار
کامرانی در بکر اخضر حضرت عیش و عشرت میراند بعضی خنوران عجم را دیده و مدتی باقائی
و وصال موصلت گزیده از کتابت خودش که توسط آن اشعار خویش بمراد درج این صحیفه
فرستاده مفهوم میشود که الی الان از انواع شعر در اتفاق نظم پنجاه هزار بیت افتاده

چون حسن راست صدی در کشور گویان چون مویج بجز خصیان طبعیان کند زهر سو سحر از در تخیل پیرامی دوست فرستم آتش میسازد رسم نایبندار را آتش ز زنجار تو خیز نیست غس را گذر یاز ساقی گشت خالی مرا چو خانه بهشت است و بار چو بهشت	لا بد دران ولایت حدسه بود جفارا در کشتی امی افکن ساسی تو نا خدارا بیک آستانه دیدم سر نرد و پار سارا کز دوست بجز درد نخور همیم دوارا کز نا قاسم لیل بر د آهنگ جرس را که از صد بای غم به شام شب چه حاجتم تماشا می باغ و دامن کشت
--	--

ناجی
ناجی
ناجی

<p>آیام می و روز می و گردش جام است یارب این جان جهان دلبر جانانه کسیت بگویی عشق کس محرم نباشد مرا از دولت دیدار این موس باشد ماه من چون بر جبین گیسوی مشکین بشکند</p>	<p>مطرب یمن این برده که امام بکام است مخمل آرای که و شاد کاشانه کسیت دران ره همبری جز غم نباشد که اولین نفسم آخرین نفس باشد رونق از سنبل برد بازار نسرن بشکند</p>
---	---

بر غزل ناصرالدین شاه والی ایران کشته

<p>ترک من چون بر بند ناز بازی میکند بر غنای فقر می نازم که طبع ناسدا نشانده عالمی از پاگر آن جانانه بر خیزد خوشا چون و بلا خیزی بیابانش به چه میداد ساقی روز استم بیاتاز ورق دل ای بکر ساغر اندازم شد وقت آنکه جامه جان راقبا کنم</p>	<p>ترک چشمش باک دل را ترک نازی میکند همعنائی در غزل با شاه غازی میکند قیامت میکند بر پا چو مستانه بر خیزد که غنچ حور بود عشوهای غولانش که فی هوشیارم نه سر شار و تم سپند هستی خود را بسوزان مجر اندازم بر غشم شیخ شهر گنر بر ملا کنم</p>
---	--

نادر
نادر
نادر

نادر شیرازی خامه اش بر سار آب سیاه طرفه طرازی رسیده
از خون گریستن بت مارا جنب نبود
بهر چه دست زنی دامن عنایت اوست
نادر کلب علی اصفهانی در پیشه زرگره دستش طولانی بود در باغی

<p>هشدار کزین جهان فزون خواهی رفت آتش بر طبیبان چه معنی اجل</p>	<p>چون آمده بین که چون خواهی رفت زین دایره چون صدای زون خواهی رفت</p>
---	---

نادر معروف به نادر و انبیا بی فز باشن گویا بالفاظ نادر معانی رسیده
کار سازان جهان در کار خود بیچاره اند
سیل نتواند که شوید گرو از خساخوش

تاریخ
تاریخ

تا در ناو حسن اکبر آبادی است جنبش زبانش بفضاحت و بلاغت بمرکت طبعی ارادی

صلقه زلف پریر و بیان کلم از زناوست	بسته ز ناز خوبان را با بیان کارست
آنجوان کشته شمع ترا در کارست	هر که شد مقتول ابرویت حیات خفته است

تاوری سمرقندی از افاضل شعراء ارجمندست و گفتارش شیرین تر از نبات و مند
مردی خوش طبع و عاشق مزاج بود و بعشق دلبری نظام نام مراحل زندگی می پیوسته
که بناش انشاد نمود مطلعش این بود

من دل شکسته گویم صفت نظام نامه که نداشت بی وصالش دل ناتوان نظام
آخر از ناسازی دوران در وطن بجان آمد و در عهد هالیون بادشاه هندوستان آمده
قصاید غرادر و روح هالیونی بسک نظم کشیده و بدین وسیله بر تبه تقرب بادشاهی رسیده از
همین جا در سنه ست و ستین و استعمایه بعالم جاودانی تضافت سنجیده فکری تاریخ و فاش
سنجیده یافت

بستم برسم تمییه تاریخ قوت او گفتا خرد که رفت کی از سمنوران
و از کلام تا در است

بنده شوم آن قدر نیت را بهر خود کجا آسودم انجا گهی ناخوش گهی خوشنودم انجا سباد رخنه کند تیغ دستان مرا عاشقان را بتورا دستخیزد بمچکس ورد و ریاقوت خنجر خطی ندید سر حشره کان نمک است آن دهن او	و چه خرامست قدیر را ترکویت که عمر سه بود انجا چه پرسی تاوری چونی دران کو بسنگ نرم کن ای جویخ استخوان مرا بشکر خننه ترا تا دهن پییداشد گر و یا قوت لب لعلت عجب خطی رسید کان نمک است آن لب بشکر شکن او
---	--

تاوری سیالکونی از نیکو فکران سیالکوت مضاف صوبه لاهور است نکات دقیقه است

تاریخ

قابل توجه و غور رباعی

من بودم و دوکش با سیمین تن من
 ایشانی همه صبحدم پرانده شدند
 جمعی از نشاط و عیش پیرامن من
 جز خون جگر که ماند بر دامن من
 نادرسی شوستری خوش مقال و صحیح انجالی است که خطه شوستر او را تا او یوم و پنجم
 در انکارش التادیر کالمعدوم است

ساقی بیا که بی غمی لعنت چو لاله با منم که هر دم از جرم عشق سلسله دارد تو که هم پیش غیری ترا چه غم که اسیر	بر سبک میزند حریفان پیاله با بنون کجاست که با من بر معامله دارد لبی تنی ز حکایت دلی پراز گل دارد
---	--

نادرسی مشهدی از نادرانديشان بود و نوبتی در مهندم ورود نمود

بناخن میکشایم عقده های سوی ژولیده
 نادرسی هر وی در معاناد کارها نمود و خیل و قیقه سنج و نکته آفرین بوده است
 چو آب زندگی هر سو که آن آرام جان گردد
 نادرسی از کایتان دارالریاسته لکنو در سخن سنجی سلیقه شعراست و کمین برادرش میزند و
 لال زار و نظم فارسی وارد و دستگامی داشت که دو دیوان اردو و یک دیوان فارسی
 بگاشت و در سنه یک هزار و دو صد و نود و یک در شهر کلکته برفاقت واجد علی شاه خاتم
 شاهان او درخت از پنهان برداشت است

شود ای کاش سوی دشت و دشت ز منون شود نام تو روشن گر تسلیم خم سازد محو تصور تو دل دورین ما حاصل شده ز صحبت همغرض فریغ مضمون بسته درج غزلها نیکم	بفصل گل سر شوریدگان سازد جنون پیدا که نقش بر است بنامه نگین و اشکون پیدا خاک ره تو سر مره چشم یقین ما زاندم که در و عشق تو شد مناشین ما گلهای تازه میدد از گلزمین ما
---	--

نادرسی
 نادرسی
 نادرسی
 نادرسی

برجان باست حرمت جان افروز ما رگ جان می تپد هر دم بشوق نشتر تیز	ناوم بخوشدلی غزلی یاد میکنم دل من کرد پید الفت مرغان خونریز
---	--

ناومی اصفهانی شاعری لااوبالی مزاج بود و مضامین نیکو موزون می نمود
گیرم که دل ز عشق بتان خون کند که طالع اگر مدد کند چون کسند که
ناز می استر آبادی و کلام لطیف وی بر نازک خیال انمنا دے
باغبان از گل حدیثی گفت و از گلزار خویش عارضش دید و پشیمان گشت از گفتار خویش
نازکی تبریزی بتلج دوزی معیشت می نمود و مضامین نازک وی افسر فزق نازکی
پسندان بود

داغ بر دست خود آن سیم بدن می سوزد داغ او می نهد اما دل من سے سوزد
ناصح شیخ امام بخش لکنوی از مشاهیر شعرا می اردو بود و بشعر فارسی کثر توجه می نمود در علوم
ادبیه دستگاہی کامل داشت و نظم مضامین در زبان ریخت توجه میگماشت خواجه حیدر علی
آتش را که از معاصرانش بود با وی مشاعرات و مطارحات ست و سخن شناسان را در
تفضیل یکدیگر دیگری اختلافات درین زمان شعر اردو می لکنو و کنات و اطرائش
نسبت تمیز بود اسطر یا بلا و اسطر بهین دو شاعر نامور دارند و استاد خود را از ان که فضل
می شمارند جریده حیات ناصح در سنه اربع و خمسين از نایه ثالث عشر منسوخ گردید از شمار
دری وی جز قطعات تواریخ و تمثیل که پایان دیوان اردویش مطبوع شده چیزی
بهم نرسید تاریخ جلوس نصیر الدین حیدر بادشاه بر اورنگ سلطنت لکنو و مکن نواب عبدالرزاق
بهادر ضعیف جنگ برسد وزارت او است قطع

چون شاه از من صاحب چود و انصاف گردید و زیر غطش ضعیف جنگ	شد بر سر اورنگ مرصع جالس کو هست بمضمار فراست فارس
از نصفت شاه شد قوی هر مظلوم	وز جود و وزیر شد غنی هر مفلس

ناومی نازکی

ناصح

<p>وز خاک درو ز پیر زگر در رس شاه اسکندر روز پیر سلطان اس</p>	<p>ساز و قدم شاه خزن را با قوت تا سیخ نسید کرد تاخ تحت سیر</p>
<p>و این قطعه سبزه تاج محمد علی شاه بادشاه لکنو هم از تاج طبع اوست</p>	
<p>رشاک دار او فریدون حم و سکنند هفت اقلیم حکمت بود ای داور هفت کثرت ثنابت و سیار هم لشکر هفت ای فدای قدم تو همه رسم و رسمند روح خاک قدم تست پی پیکر هفت بشعاع و بصیاباد شهر خاور هفت</p>	<p>ای سرافراز زمان تاجور کشور هفت هفت سیاره بفرمان تو با هفت فلک لکشان است نشان تو فلک نقاره سکه برسیم وز مهر و مراهی شاه بزن هست عالم بد هم رشاک سحت زنده تاج پر نور سر پاک معین الدین است</p>
<p>ناصریحی نامش جمال خان و وطنش بلده بدایون است فکریش رسا و طبعش موزون از مقربان میر محمد خان غزنوی که از امر احمد اکبر بادشاه بود و ملا عبد القادر بدایونی را مخلص و هو خواه</p>	
<p>مرا بفکر و پاشت چو غنچه دلتنگ است که به از زنده بی عشق بود مرده عشق لذتی دارم ازین زخم که کاره زده</p>	<p>ترا رخ از می عشرت مرا گل رنگ است بشنو این نکته سنجیده ز پرورده عشق ترک من زخم بهنگام سواری زده</p>
<p>ناصر صفاش از قریه یک مضاف بشیر از شاعر است نکته پیرداز</p>	
<p>یعنی بگفتد عنبر نیت یعنی که بروی نماز نیت</p>	<p>سوگند بزللف پر ز چمنیت سوگند به سپیکر سعادت</p>
<p>ناصر بخاری بنصرت حدت ذهن وجودت طبع گوی خوش کلامی از میدان نظم برده و بعدة قنای بارووی عبدالعزیز خان دارامی بخارا سر بر آورده خط بر آوردی و افکندی بجایم منظر اب ملک سمور از برات بی محل کردی خراب</p>	

ناصریحی

ناصر

ناصر

قدی چو سرو و رخسار چو ارغوان داری هر و بیلغ که در خانه گلستان داری
ناصر نسباً از اولاد شیخ ابوسعید ابوالخیر و حساباً از مشایخ موقر خطه مهنه ست شکر پرورد
مصطفی طبعش عتیق و کهنه بخشش گفتاری مشهور و در معازل مشاعره منظره
منصوره

زلافت که بهر حلقه مشکین قمری داشت مانند شب روز مبارک سحری داشت
ناصر سید عطاء الدین بوی سخن بسنج خوش فکر بود و زانوی عشق سخن پیش میر ابو القاسم
معنی نمی نمود

از خود آن سرو سی گلگون قبا پوشم برد مصرع موزون و رنگین از سر پوشم برد
ناصر سید محمد ناصر خان ابن محمد سعید خان طباطبائی در شهر بنارس اقامت داشت
و با صلاح میرزا محمد حسن قنیل بر زمین شعر قدم توجیه گذاشت

در دل سنگ هم آخر شرری پیداشد
شوق عاشق کش و بیدادگری پیداشد
بعد عمری اگر م نامه برسد پیداشد
بر سر کوهی بتان شور و شری پیداشد
آسمان در لرزه آمده وزاری را بین
عالمی را پرده در شد پرده داری را بین
دوستان از گشت دشمن دوستداری را بین
داد داد از غمگساران غمگساری را بین

گرمی شوق نگر کردم تیغ فرهاد
غمزه و عربده و ناز چو یکجا گشتند
رشک نگذاشت که از کوی تو واقف گرد
گشت زنجیر گسل ناصر دیوانه که باز
کوه و هامون دجله گردید شکباری را بین
چهره شوخی که بر خود صد نقاب افکندست
یار شد با یوفایان یوفای را نگر
ناصر جان گویند ناصر را که ترک عشق کن

ناصر قاضی ناصر احکام و مسائل فن شعر و شاعری را بنحوی واقف و ماهر بود
چه اعتماد کند کس بوعده ات ای گل که همچو غنچه زبان در تیر زبان داری
ناصر کاتب ملا ابراهیم شیرازی شاعر رنگین خیال و شیرین مقال بوده و جز مدیح ایامه

ن

ن

ن

ن

اشتراک عشر سلام الله عليهم بجمع و شناسی احدی از اهل دول زبان نگشوده سه
 بزیر تیغ بیادش کفن تغییر زنگ اهل دول مهاد ابر بر سر رحم آوردی آن بیروت را
 ناصر محمد ناصر خان خلف محمد قاسم خان و داماد نواب عالیجاه قاسم علیخان ناظم ملک
 بنگاله بود که بعد بر بادی نظامت دست سر خود و قیام فرشت آباد اختیار نمود و با نجات جهان
 گذران بعالم بقاشافت و بصرت و یاری بلج موزون بر نظر قعه لیلین و مجنون بطرز
 لطافت مشغول نظف یافت سه

عالم

هر سر که ز عشق با خبر نیست	هان بر سر سنگ زن که نیست
هر سر که ز سر عشق نا لیبست	آماجگه شکسته حال نیست
هر سر که بعشق گرم خون نیست	شایسته در گره جنون نیست
عشق است که بر فلک ساند	عشق است که با ملک نشاند

ناصر مولوی محمد زات از مردم رامپور افغانان بوده و عشق سخن از مولوی علامه حیلانی
 رفت رامپوری نموده باسلامت طبع و استقامت و همین اتمام داشت و شسته
 و خمسین و ماتین و الف رخت از جهان برداشت رباعی

عالم

بر گرد رخت که خط و خال آمده است	خضر لیست که همراه بلال آمده است
نی فی غلظتم که از پی غارت مال	شهرزاده زنگ مورچال آمده است

رباعی

مثل تو بد هم سوار سے بود	چون من بزبان خاکساری بود
پیوسته رکاب تو بوسد خاکم	بر خاطر تو اگر غبار سے نبود

ناصر ناصر الدین شاه بادشاه بنگاله مملکت ایران است که امروز آن سرزمین بطل ولایت
 و حمایتش بر خود نازان با وجود اشغال جهان بینی و حکمرانی مالک شر و نظم اعلی و جبه الکمال
 مسخر ساخته و بنظم و نسق اقلیم خموری بر وجه احسن پرداخته روزنامه سقر خود در ذکر تفریح

عالم

<p>تنزه انگلستان و روم و ملاقات با فرمانروایان آن مرز و بوم بکمال سلاست و بهجت نوشته که در دارالاماره ممبئی منطبع شده مطبوع طبابع سخن شناسان گشته</p>	
<p>خال بر روی چو ماهش ترکنازی میکند تازی از زلف کجش گرمی کنم پویند جان عشق اندر کعبه و تخانه می بخشد مراد بادشاهی نزد درویشان مقام بندیت یار اگر لطفی بنامر میکند بوجه نیست</p>	<p>قدر دهند و بین که با خورشید بازی میکنند تا قیامت رشته بوم درازی میکنند هر کجا باشد محبت کار سازی میکنند لاجرم محمود اگر باشد ایازی میکنند بنده مسکنیم و مسکنین نوازی میکنند</p>
<p>ناصری محمد ناصر میرزا از احفاد سلطان بایسنقر میرزا بود نصرت سخن و ارباب سخن بکمال طلاقت و بسطت مینمود در بعض کتب بدون یاد نسبت نوشته با بجد در سال نهصد و شش و بیست و یک از بیخ عالم گذشته</p>	
<p>آمد بهار و دل شده را که یار نیست در روزگار رفته بسے دیده ام و در گاشن تو مرغ خوش امکان چو ناصر</p>	<p>پر وای لاله زار و هوای بهار نیست چشمی تو فتنه ایست که در روزگار نیست در هیچ گوشه نیست که چندین هزار نیست</p>
<p>ناطق خواجہ رحمتہ اللہ تعالیٰ دہلی نشو و نما یافته و برای کسب کمال بملک لورا شافیه در تلامذہ شیخ نور العین واقف خوش فکر و خوش طبع و خوش اختلاط بوده و بر دست میرزا جانجانان منظر بیت ارادت نموده مدتی در فرخ آباد بسر برد و در آخر عمر در آنجا کهنه اقامت گزیده همانجا جان بقا بقضای روح سپرد</p>	
<p>بو الهوس ابلبان تو هوس آمد و رفت هوس دوستی مثل تو دشمن کردم چنانیکه سیر آن قد بالا کسند که</p>	<p>بر سر قند مگر چو گل آید و رفت نکند شعله بخش آنچه بخود من کردم از سر و بوستان چه تا شا کد که</p>
<p>ناطق دہلی شاعری خوش گفتار بود و در عهد اکبر بادشاہ بزم سخن را بچرب زبان</p>	

ناصری

ناطق

ناطق

روشن بنام

جنونم ناله زنجیر را افسانه میداند / ولم کس شگلی را اگر دشمن پیمان میداند
تا طمع قاضی لطف عیان از ممتازان شهر بنار بگوش و در خوش بیانی حریت شعرا

فارس

سجده

یک چشم چون بنگ آرد سپاه خویش را باز آرسن گرم شد امشب ز داغ ما خوشگوار از بسک آب بنجر آن قائل است چشم بخدا طاق دیدار ندارد آمی بجی عیار کردی بنده ام در جهان بنگامه پاریز قامت کرده	ناوک و تیغ و سنان بختگاه خویش را افروخت بزم لال رخان از چرخ ما تشنه شوقش دل خلق چو خلق اسب است ورنه بیت من پرده بر خسار ندارد از خدایم خوشتر شمرند ام خلق را آگ ز آتشوب قیامت کرده
---	---

سجده

تا طمع لاله دهنیت رای پسر نشی تیرای از کایتخان دارا حکومت کهنه بخوشگونی
انصاف داشت و در زمان تالیف آفتاب سلامت سلم شاعری می افراشت

شور محشر بود ترانه ما حکیم ناصح از روز ازل بیاد لعل سگونت چنان خون خورده ام بگل	بانگ صورت در چانه ما می و نقل است آب دانه ما که جانی استخوان در سینه دارم شاخ مرجانها
---	---

سجده

تا طمع استرآبادی متصف بلیاقت و سلوحت و استقامت طبیعت و نیک نهادی
بود و میک لب بنطق میکشاد بند سکوت بر منطقه منطیقان می نهاد جذب سیر و تابش
در عهد اکبری بنزمتکده هین کشید و اکثر امصار و بلاد این ملک پیوده در شهر بنایس
زیر خاک آرم

حیران شده روی تو از بیم جدایی آتشم امی باغبان سوی گلستانم مبر	بر هم نزد چشم بجزرت نگران است تا نظرد بوستانت میکنم خاکتر است
--	--

ناظر

ای داده ز نسیم غمزات آرام ناطق
 ناطق قزوینی منطق غلبش را خاصیت دل نشینی است
 ای گل شده همدم هر خار چه حاصل باهر خس و خاری شده بار چه حاصل
 ناظر سید ناصر دلبوسی ابن سید حاجی کجراتی خلف سید جعفر شیرازی بود که از شیراز
 برخاسته در کجرات توطن اختیار نمود و سید حاجی با عیال خود بخرمن شریفین رفت ناصر
 در مدینه منوره از بطن حفاظت نهور گرفت و بعد عود بکجرات سایه پدری از سرش گذشت
 و در تن تحقیق علوم رسیده پرداخته بسیار است و گشت ملک مغرب و عجم مشغول گشت کمال
 نفسانی و روحانی و علوم کیمیا و سیمیا و غیر ذلک را بتکمیل رسانید و در شاه جهان آباد
 از مقربان بارگاه شاه جهان بادشاه گردید با آنکه از حضور شاهی مدد معاشی معتد به
 داشت لکن بر آن سرفرو نیاورده آنرا با باب احتیاج گذاشت و خودش بهزیم از صحرا
 آورده بهای آنرا صرف طعام و شراب خود می نمود و جز پوستینی کهنه لباسی در برش نبود
 و بدام بر درخواجگاه شاهی مسلح قیام و شاه با وی اعتقاد تمام داشت خوارق بسیار از وی
 منتول است و در فضل و کمال نزد کلا عصر مقبول بر کاب بادشاهی در سفر کابل ملائکه
 رحمت روح پر فتوحش را دست بدست بردند و نقش او را در اکبر آباد آورده زیرین

سپردر باغی

گر سیل چکانگی و طاقی ست ترا	می نوشی دست آنکه ساقی ست ترا
ای عاشق صبح خیز عرفان بگرست	از ظلمت شب هنوز باقی ست ترا
ناظر گیلانی کلامش منظور نظر ارباب سخندانست رباعی	
بند از دل خود کشاده ام تا چه شود	در دست عنایتش داده ام تا چه شود
سوزی آن غزال را در دل من	سوزی دل نماده ام تا چه شود
ناظر مشهدی گفتار و رفتارش بطریق بجزوی ست	

ناظر

ناظر

سحر ز با تفت غنیمت بگوش موش رسید
تا طم کرمانی از وطن بهندوستان قدم گذاشت
که هر که بد کند سحر بد نخواهد شد
صحت داشتند

سحر

شدم آخر اسیر غزوه هندوی طنار
چو صید بسمل افتادم بدام آن پری بیکر
پشیمان می شوی تا طم درین ده پانصد برگ
بغا جو ناز زمینی سر و قد می عشوه پرواز
کبوتر و ارگردیدم اسیر جنگ شهباز
که جو رخ بر رویان را نباشد هیچ اندازه

تا طم متنی فرزند علی بناری حلف شیخ روشن علی از علوم متداوله بهره وافی داشت
و نظم فارسی توجه میگذاشتند

سحر

سبوتی گل ز سیر گلستانم آرزوست
وامانده ام ز آبله پاره شوق
دماغ بهرموی تنم آرزوست
تا طم ازین گل چه کشاید دلم
آن خط خضر که گرد لب جانان بر خاست
مانند غنچه چاک گریب باغم آرزوست
یک همبری ز خار بیا باغم آرزوست
سر و چرخان شد غم آرزوست
غنچه گل پیر بهنم آرزوست
سبزه زالیست که از شمیمه حیوان بر خاست

تا طم میرزا محمد شفیع معروف بمیرزا کوچک ابن حاجی علی محمد کرمانی مولد لکنوی موطن است
مدی مذهب و خلیق لطیف الطبع ما هر فن شعر و سخن از عمر ده سال همراه پدر و بعد وفاتش
تنها بسیر و سیاحت ملک ایران و عقبات عالی مانده و در سن اربع و ثلثین از مایه ثالث عشر
بدار الاماره کلکته رسیده و در بندر هوگلی با قاضی محمد صادق خان اترملاتی گردیده و بعد از
رحلت بدار ال ریاسته لکنوکشیده و بزمره ذاکرین ائمه معصومین همانجا توطن گزیده

سحر

ساقی بگردش آریاغ شراب را
کو مدعی بسوزورین بزم همچو شمع
پیران ساخورد ز صهبای وصل یار
در ساغر بلالی برین آفتاب را
کز رخ فلکند ماه من امشب نقاب را
بشکسته اند تو پند عهد شبانه را

<p>در چار سونی عشق بسودای وصل او ناظم حیات ماؤ تو در مردن مست و بس ز خون دل مراد بر بجز او تر دامن شب نشخو بیماری دل را چه سیدانم طبیب خوابم تا بیدارم در خواب بخت خفته گفت آثر خواب جگلی اینست که در سیر چین ناظم انداخته از چشمه بهانها شاید امی که از دل غ تو عشاق گرفتار غمبند</p>	<p>افسرد و از متاع جنون اعتبار ما این نکتست باید در زما یادگار ما سرشک از دیده ام باران چو بار بهرین شب دارو گویین در دجتر چون وصل با نیست لایق دیدار غیر از طلوع بیدار نیست سر و آزاد غلام قد عنایتی تو شد سر و دیده اش از خاک کعبه پی تو شد با غمت ساخته در عشق تو ثابت قدمند</p>
---	--

ناظم نواب نصیر الدوله ناظم الملک جین علیچ خان بهادر نظر جنگ خاف الصدق امیر الامرا
 نواب عماد الملک غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ شمره الفواد نواب نظام الملک اصغواد
 صوبه دار فلک دکن است صدر نشین دیوان فضائل و شمائل حمیده و مالک ملک سخن و نظم
 اشعار با سیر ز احمد حسن قنبل مشاورت میکرد و هر چه از دل بزبان می آورد در بیج می آورد

<p>بهر مدعی گفتم مرزای سنگدل خونم ز خطا گرسن رخسارت فزون تر شد عجب بود آید از روز قیامت خبری میگویی دوستان نیست عجب گردل آرام نیست تیر نگاه مست تو دانه کجا نشست</p>	<p>که بعد از شستم سودی نوار دل بگریه صفای تازه دارد سبزه گرد و میدنها گویا از شب هجران خبری نیست ترا که بکام دل تا کام دل آرام نیست بر دل نشست و خوب نشست و بجا نشست</p>
--	--

و در قصیده نعتیه گفته است

<p>باد شاه کشور دین حضرت مرسل است گزین خاک تیره اندازد نگاه فیض بخش سنگ خار اگر در دوازده اعجاز او در شین</p>	<p>جمله موجودات از نور وجودش آشکار و در سنگ خار کجا بد لب اعجاز بار خاک تیره گرد و از فیضش ز کمال عیار</p>
---	--